

### خلاصه

راوی‌ای بی‌نام در «روزی گرفته، تاریک و بی‌صدا» به خانه‌ی آشیر نزدیک می‌شود. این خانه، قصری است که به دوست دوران کودکی او رادریک آشیر تعلق دارد و فضایی تیره و رازآلود دارد. راوی مشاهده می‌کند که گویی خانه، نوعی جوّ بیمارگونه و شوم را از درختان پوسیده و برکه‌های تیره‌ی اطرافش جذب کرده است. او متوجه می‌شود که هرچند بخش‌هایی از خانه رو به زوال‌اند، برای مثال برخی سنگ‌ها در حال فروپاشی‌اند، اما سازه‌ی کلی بنا هنوز نسبتاً استوار است. تنها شکافی باریک از بام تا زمین در نمای جلویی ساختمان دیده می‌شود. راوی به این دلیل به خانه آمده که رادریک در نامه‌ای با لحنی ملتمسانه از او خواسته بود نزدش بیاید. رادریک نوشته بود که از نظر جسمی و روحی بیمار است و راوی شتابان برای یاری‌اش آمده است. راوی همچنین اشاره می‌کند که خاندان آشیر، با وجود قدمت بسیار، هرگز شکوفا نشده است؛ در هر نسل تنها یک نفر از این خاندان باقی مانده و بدین‌ترتیب، نسبی مستقیم و بدون شاخه‌های فرعی شکل گرفته است. خاندان آشیر چنان با ملک خود یکی شده‌اند که روستاییان، ساکنان خانه را با خود خانه یکی می‌پندارند.

راوی فضای درون خانه را به همان اندازه‌ی بیرون، هراس‌انگیز می‌یابد. او از راهروهای طولانی می‌گذرد تا به اتاقی برسد که رادریک در آن انتظارش را می‌کشد. راوی درمی‌یابد که رادریک از گذشته رنگ‌پریده‌تر و بی‌جان‌تر شده است. رادریک به او می‌گوید که از ضعف اعصاب و ترس رنج می‌برد و حواسش به‌شدت تیز شده‌اند. راوی همچنین متوجه می‌شود که رادریک گویی از خود خانه نیز می‌ترسد. خواهر او **مادلین**، به بیماری‌ای مرموز مبتلا شده است. شاید نوعی کاتالپسی، یعنی از دست‌دادن کنترل اندام‌ها که پزشکان قادر به درمانش نیستند. راوی چند روزی می‌کوشد روحیه‌ی رادریک را بهتر کند؛ به گیتار نواختن و بداهه‌سرایی‌های او گوش می‌دهد و برایش داستان می‌خواند، اما موفق نمی‌شود حال او را بهبود بخشد. اندکی بعد، رادریک نظریه‌ای را مطرح می‌کند مبنی بر اینکه خود خانه بیمار است. نظری که راوی نیز در آغاز داستان به آن اندیشیده بود.

**مادلین** به‌زودی می‌میرد و رادریک تصمیم می‌گیرد جسد او را موقتاً در یکی از سردابه‌های زیر خانه دفن کند. او می‌خواهد جسد در خانه بماند، زیرا می‌ترسد پزشکان به‌دلیل عجیب‌بودن بیماری **مادلین**، بدن او را برای بررسی علمی از قبر بیرون بیاورند. راوی به رادریک در انتقال جسد به سردابه کمک می‌کند و متوجه می‌شود که گونه‌های **مادلین**، هنوز سرخ‌فام است. همچنین ناگهان درمی‌یابد که رادریک و **مادلین** دوقلو بوده‌اند. در روزهای بعد، آشفتگی رادریک شدت می‌گیرد. شبی فرا می‌رسد که راوی نیز قادر به خوابیدن نیست. رادریک، در حالی که به‌شدت آشفته به نظر می‌رسد، به در اتاق او می‌کوبد. او را به کنار پنجره می‌برد؛ جایی که هر دو نور یا برقی درخشان را می‌بینند که خانه را دربرگرفته است. راوی به رادریک می‌گوید که این پدیده‌ای طبیعی است و چندان هم نادر نیست.

راوی برای گذراندن شب تصمیم می‌گیرد برای رادریک کتاب بخواند. او داستانی قرون‌وسطایی به نام «مد تریست» اثر سیر لانسبلات کینینگ را می‌خواند. هنگام خواندن، صداهایی می‌شنود که با توصیف‌های داستان هم‌زمان‌اند. در ابتدا این صداها را به خیال خود نسبت می‌دهد، اما خیلی زود صداها واضح‌تر می‌شوند و دیگر نمی‌توان آن‌ها را نادیده گرفت. راوی همچنین متوجه می‌شود که رادریک روی صندلی خم شده و زیر لب با خود حرف می‌زند. او به رادریک نزدیک می‌شود و به سخنانش گوش می‌دهد. او فاش می‌کند که چندین روز است این صداها را می‌شنود و باور دارد که **مادلین** را زنده‌بگور کرده‌اند و او اکنون می‌کوشد بگریزد. فریاد می‌زند که **مادلین** پشت در ایستاده است. باد در را می‌گشاید و

ترس رادریک تأیید می‌شود: **مادلین**، با کفنی سفید و آغشته به خون تقلا، در آستانه‌ی در ایستاده است. او به رادریک حمله می‌کند و در همان حال که جان از تنش می‌رود، رادریک از وحشت جان می‌سپارد. راوی از خانه می‌گریزد و در هنگام فرار می‌بیند که خانه، دقیقاً از همان شکاف موجود در نما، از هم می‌شکافت و به‌کلی فرو می‌ریزد.

## تحلیل

داستان «سقوط خانه‌ی آشیر» همه‌ی ویژگی‌های شاخص **روایت گوتیک** را در خود دارد: خانه‌ای تسخیرشده، چشم‌اندازی تیره و افسرده، بیماری‌ای رازآلود و شخصیت‌هایی دوگانه. با این حال، با وجود عناصر آشنا‌ی گوتیک، بخشی از هراس این داستان از ابهام آن ناشی می‌شود. ما نمی‌دانیم داستان دقیقاً در کجای جهان یا در چه زمانی رخ می‌دهد. به‌جای نشانه‌های روایی معمول زمان و مکان، پو از عناصر سنتی گوتیک مانند هوای نامساعد و چشم‌اندازی بایر استفاده می‌کند. ما همراه با راوی، در این فضای تسخیرشده تنها رها می‌شویم، بی‌آن‌که بدانیم چرا.

با آن‌که راوی نزدیک‌ترین دوست دوران کودکی رادریک است، ظاهراً شناخت چندانی از او ندارد. حتی از واقعیتی ابتدایی مانند داشتن خواهری دوقلو بی‌خبر است. پو از ما می‌خواهد هم انگیزه‌ی رادریک را برای تماس‌گرفتن با راوی در این لحظه‌ی بحرانی زیر سؤال ببریم و هم پافشاری عجیب راوی را برای پاسخ‌دادن به این دعوت. اگرچه پو مصالح آشنا‌ی داستان گوتیک را فراهم می‌کند، آن‌ها را با طرحی روایی درمی‌آمیزد که توضیح‌ناپذیر، ناگهانی و سرشار از گسست‌های غیرمنتظره است. داستان بدون توضیح کامل درباره‌ی انگیزه‌ی راوی برای آمدن به خانه‌ی آشیر آغاز می‌شود و همین ابهام، لحن روایتی را شکل می‌دهد که پیوسته **مرز میان واقعیت و خیال** را مخدوش می‌کند.

پو در این داستان حسی شدید از تنگنا و خفقان می‌آفریند. راوی به شکلی رازآلود در کشش حضور رادریک گرفتار می‌شود و تا زمانی که خانه‌ی آشیر به‌طور کامل فرو نریزد، راه‌گریزی ندارد. ساختار خانه اجازه‌ی حرکت و کنش آزاد را از شخصیت‌ها می‌گیرد و به این ترتیب، خانه خود به موجودی هیولانگون بدل می‌شود. مغز متفکر گوتیک که سرنوشته ساکنانش را کنترل می‌کند. پو با هم‌ذات‌پنداری خانه‌ی فیزیکی آشیر با تبار ژنتیکی خاندان آشیر که از آن با عنوان «خانه‌ی آشیر» یاد می‌کند، میان موجودات زنده و اشیای بی‌جان نوعی سردرگمی ایجاد می‌کند. واژه‌ی «خانه» هم معنایی استعاری دارد و هم به بنایی واقعی اشاره می‌کند. نه‌تنها راوی در عمارت به دام می‌افتد، بلکه درمی‌یابیم این محصور بودن، سرنوشته زیستی خاندان آشیر را نیز توصیف می‌کند. این خاندان شاخه‌ای پایدار ندارد و انتقال ژنتیکی آن به‌طور کامل و درون‌خانوادگی انجام شده است. روستاییان، عمارت را با خاندان یکی می‌پندارند، زیرا ساختار فیزیکی خانه عملاً الگوهای ژنتیکی خانواده را تعیین کرده است.

**خفقان** حاکم بر عمارت، روابط میان شخصیت‌ها را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهد. برای نمونه، راوی دیر هنگام درمی‌یابد که رادریک و مادلین دوقلو هستند؛ کشفی که درست در زمانی رخ می‌دهد که دو مرد در حال آماده‌سازی برای دفن مادلین‌اند. فضای تنگ و بسته‌ی سردابه، به‌طور استعاری به ویژگی‌های شخصیت‌ها سرایت می‌کند. از آن‌جا که دوقلوا بیش از حد شبیه‌اند، نمی‌توانند به‌عنوان افرادی مستقل رشد کنند. مادلین پیش از آن‌که واقعاً بمیرد دفن می‌شود، زیرا شباهتش به رادریک همچون **تابوتی است که هویت او را در خود حبس کرده است**. مادلین همچنین از مشکلاتی رنج می‌برد که برای زنان در ادبیات قرن نوزدهم رایج است: او تمام هویت خود را در بدنش سرمایه‌گذاری می‌کند، در حالی که رادریک از قدرت عقل و ذهن برخوردار است. با وجود این نابرابری، مادلین در داستان نیرویی برتر دارد. گاه حتی فرانسائی. چنان‌که هنگام گریز از قیر خود نشان می‌دهد. او بدین‌سان در برابر ضعف، اضطراب و ناتوانی رادریک می‌ایستد.

برخی پژوهشگران حتی استدلال کرده‌اند که مادلین اساساً وجود خارجی ندارد و صرفاً زائیده‌ی تخیل مشترک رادریک و راوی است. اما مادلین در منطق متقارن و خفقان‌آور داستان نقشی محوری دارد. او رادریک را خفه می‌کند، زیرا مانع می‌شود که او خود را ذاتاً متفاوت از او ببیند؛ و این یورش را در پایان داستان، با کشتن رادریک، به اوج می‌رساند.

**دوگانگی** در سراسر داستان گسترش می‌یابد. این روایت یکی از ویژگی‌های اصلی داستان گوتیک، یعنی دوبر بودن شخصیت‌ها یا «همزاد»، را برجسته می‌کند و دوگانگی را نه‌تنها در شخصیت‌ها، بلکه در ساختارهای بی‌جان و شکل‌های ادبی نیز به تصویر می‌کشد. برای نمونه، راوی در نخستین مواجهه، عمارت را به‌صورت بازتابی در برکه‌ی کم‌عمق تارن می‌بیند که در جلوی خانه قرار دارد. این تصویر آینه‌ای، خانه را دوبرابر می‌کند، اما به‌صورت وارونه تقارنی معکوس که رابطه‌ی میان رادریک و مادلین را نیز توصیف می‌کند.

داستان سرشار از ارجاعات به دیگر آثار ادبی است، از جمله شعرهای «قصر تسخیرشده» و «مد تریست» که به سیر لانسلیات گنینگ نسبت داده شده‌اند. پو این آثار را خود سروده، اما به‌صورت خیالی آن‌ها را به منابع دیگر نسبت داده است. هر دو شعر، به‌گونه‌ای موازی، خط روایی «سقوط خانه‌ی آشیر» را بازتاب می‌دهند و حتی پیشاپیش آن را پیش‌بینی می‌کنند. «مد تریست» که درباره‌ی ورود خشونت‌بار ایلرد به اقامتگاه یک زاهد است، به‌طور نمادین با گریز هم‌زمان مادلین از قبر خود همخوانی دارد. این متن به‌شکلی و هم‌آلود مرزهای ادبی را درمی‌نوردد؛ گویی با وسواس نسبت به این اشعار، روایت‌شان را به قلمرو زندگی خودش فرا می‌خواند و به آن‌ها جان می‌بخشد.

در نور دیدن مرزها، نقشی حیاتی در وحشت گوتیک این داستان دارد. از تجربه‌ی پو در صنعت مجلات می‌دانیم که او شیفته‌ی رمزها، بازی‌های زبانی و نامگذاری بوده و این داستان علاقه‌ی وسواس‌گونه‌ی او به «نام‌ها» را تشدید می‌کند. واژه‌ی «آشیر» نه تنها به عمارت و خاندان اشاره دارد، بلکه به عمل عبور از یک آستانه نیز دلالت می‌کند. عبوری که راوی را وارد جهان منحرف و بیمارگونه‌ی رادریک و مادلین می‌سازد. نامه‌ی رادریک، راوی را به جهانی ناشناخته فرامی‌خواند و حضور این بیگانه شاید همان عاملی باشد که خانه را به نابودی می‌کشاند. راوی تنها استثنا در میان ترس خاندان آشیر از بیگانگان است. ترسی که ماهیت خفقان‌آور داستان را تشدید می‌کند. با تضعیف این ترس از «بیرون»، راوی ناخواسته کل ساختار را فرو می‌ریزد.

نوعی عبور مشابه، هرچند به‌طرزی عجیب بازگوشانه هم در «مد تریست» و هم در صحنه‌ی اوج داستان، یعنی گریز از تابوت رخ می‌دهد؛ آن‌جا که مادلین از مرگ می‌گریزد تا در «تریست» - به‌معنای دیدار یا ملاقات - با برادر دیوانه‌اش روبه‌رو شود؛ دیداری مرگبار. بدین ترتیب، پو در سنگینی خیالی یک رمان قرون‌وسطایی، بازی‌های زبانی و ابهام‌هایی را پنهان می‌کند که موجب محبوبیت او در مجلات آمریکا شده بودند.

## شخصیت‌ها

### رادریک آشیر

صاحب عمارت و آخرین مرد از نسل خاندان آشیر. او هم‌زاد خواهر دوقلویش، مادلین، است. رادریک نماینده‌ی ذهن است در برابر بدن مادلین و از بیماری روانی-جسمانی او رنج می‌برد.

### مادلین آشیر

خواهر دوقلوی رادریک که به کاتالپسی- بیماری‌ای مرموز و ناتوان‌کننده- مبتلاست.

### راوی بی‌نام

نزدیک‌ترین دوست دوران کودکی رادریک. در اوج بحران روانی رادریک با او تماس گرفته می‌شود. راوی آگاهی اندکی از خانه‌ی آشیر دارد و نخستین بیگانه‌ای است که پس از سال‌ها وارد این عمارت می‌شود.

رادریک، به‌عنوان یکی از دو بازمانده‌ی خاندان آشیر در داستان «سقوط خانه‌ی آشیر»، یکی از هم‌زاده‌های شخصیتی آثار ادگار آلن پو به‌شمار می‌آید. رادریک شخصیتی اندیشمند، کتاب‌خوان و ذهن‌محور دارد، در حالی که خواهر دوقلوی او، مادلین، بیمار و زمین‌گیر است. ناتوانی رادریک در تشخیص خیال از واقعیت، هم‌سنگ ضعف جسمانی خواهرش است. پو از این دو شخصیت برای کاوش در راز فلسفی رابطه‌ی میان ذهن و بدن بهره می‌گیرد.

در قالب این دوقلوها، پو می‌پرسد اگر پیوند میان ذهن و جسم گسسته شود و هر یک به انسانی جداگانه سپرده شود، چه رخ خواهد داد. تصویر دوقلوها و پیشینه‌ی درون‌خانوادگی (هم‌خونی) خاندان آشیر نشان می‌دهد که رادریک در حقیقت از خواهرش جدایی‌ناپذیر است. اگرچه ذهن و بدن از هم تفکیک شده‌اند، اما برای بقا به یکدیگر وابسته می‌مانند. همین وابستگی متقابل است که باعث زنجیره‌ای از فروپاشی‌ها می‌شود. مرگ جسمانی مادلین هم‌زمان است با فروپاشی عقل رادریک و ویرانی عمارت خاندان آشیر.

### درون‌مایه‌ها در داستان‌های کوتاه ادگار آلن پو

درون‌مایه‌ها، ایده‌های بنیادین و اغلب جهان‌شمولی هستند که در یک اثر ادبی بررسی می‌شوند.

## عشق و نفرت

پو در بسیاری از داستان‌هایش مثل «دل افشاگر» به شباهت میان عشق و نفرت می‌پردازد. او پیچیدگی روانی این دو احساس ظاهراً متضاد را به تصویر می‌کشد و نشان می‌دهد که چگونه به‌طرزی رازآلود در یکدیگر ادغام می‌شوند. بینش روان‌شناختی پو، نظریه‌های زیگموند فروید؛ بنیان‌گذار روان‌کاوی و یکی از تأثیرگذارترین متفکران قرن بیستم را پیشاپیش نوید می‌دهد. پو، همانند فروید، عشق و نفرت را احساساتی جهان‌شمول می‌داند که از شرایط خاص زمان و مکان جدا شده‌اند.

وحشت‌گوتیک از عشق هم‌زمان راوی به خود و نفرت او از رقیبش پدید می‌آید. «همزاد» نشان می‌دهد که عشق و نفرت جدایی‌ناپذیرند و شاید صرفاً دو شکل از شدیدترین هیجان انسانی باشند. راوی خود را دوست دارد، اما هنگامی که احساس خودنفرتی در او پدید می‌آید، این نفرت را بر نسخه‌ای خیالی از خود فراقنی می‌کند. در «دل افشاگر»، راوی به عشقی که نسبت به پیرمرد دارد اعتراف می‌کند، اما همان پیرمرد را با خشونت به قتل می‌رساند و تکه‌تکه می‌کند. او با جداکردن و هم‌آلود «شخص پیرمرد دوست‌داشتنی» از «چشم به‌زعم او شرور پیرمرد»، جنون خود را آشکار می‌سازد. این جداسازی موهوم به راوی اجازه می‌دهد از تناقض ادعای دوست‌داشتن قربانی‌اش ناآگاه بماند.

## خود در برابر من دیگر (Alter Ego)

در بسیاری از داستان‌های گوتیک پو، شخصیت‌ها با خلق «من دیگر» های خیالی یا با به‌عهده‌گرفتن شخصیت‌هایی متضاد، درگیر کشمکش‌های درونی می‌شوند. در «ویلیام ویلسون»، خود گسسته در قالب همزاد خیالی راوی ظاهر می‌شود که او را در سراسر اروپا تعقیب می‌کند. این رقیب، انسجام هویت راوی را تهدید می‌کند، زیرا نشان می‌دهد گریز از ویژگی‌های ناخواسته‌ی خویش ناممکن است. راوی از «من دیگر» برای جداکردن خود از جنونش استفاده می‌کند؛ آشفتگی درونی‌اش را بر او فراقنی می‌کند و بدین‌سان فراموش می‌کند که منشأ مشکل در خود اوست.

«من دیگر» به رقیب خود بدل می‌شود، زیرا شباهتش با خود اصلی انکارناپذیر است. خودکشی از این توهم ناشی می‌شود که می‌توان «من دیگر» را که گمان می‌رود واقعی است، از میان برداشت تا خود اصلی در آرامش بماند. در «گره‌ی سیاه»، راوی از دوستدار مهربان حیوانات به قاتلی شرور بدل می‌شود. وحشت داستان از این دگرگونی ناگهانی و از عمل بیرحمانه‌ی او-کشتن گربه‌اش پلوتو- برمی‌خیزد. بازگشت پلوتو در قالب گربه‌ی دوم، وجدان گناهکار راوی را تسخیر می‌کند. هرچند راوی می‌کوشد قتل پلوتو را فراموش کند، تصویر دار بر رنگ خز گربه نقش می‌بندد. این خز نماد گناه سرکوب‌شده‌ای است که او را به جنون می‌کشاند و به قتل همسرش می‌انجامد.

## قدرت مردگان بر زندگان

پو اغلب به حافظه قدرتی می‌دهد که مردگان را زنده نگه می‌دارد. او این مضمون آشنا را دگرگون می‌کند و مردگان را به‌معنای واقعی کلمه به زندگی باز می‌گرداند؛ حافظه را محرکی می‌سازد که مردگان را که معمولاً زنان‌اند، دوباره بیدار می‌کند. در «لیجیا»، راوی نمی‌تواند از خاطرات همسر نخستش، لیجیا، رهایی یابد، در حالی که همسر دومش، لیدی رونا، به بیماری‌ای مرموز دچار می‌شود. هرچند خاطرات تنها در ذهن راوی حضور دارند، پو به آن‌ها اجازه می‌دهد در جهان فیزیکی اثر بگذارند.

لیجیا می‌میرد، اما حافظه‌ی شوهرش او را در معماری اتاق خوابی که با همسر جدیدش شریک است، باز می‌آفریند. از این منظر، وحشت گوتیک به داستانی عاشقانه بدل می‌شود: خاطره‌ی عاشقانه‌ی شوهری سوگوار، همسر مرده را زنده می‌کند. «لیجیا» مرز میان زندگی و مرگ را درمی‌نوردد، اما نه صرفاً برای ترساندن خواننده؛ بلکه برای نشان‌دادن قدرت عشق، که حتی در برابر قطعیت مرگ نیز مقاومت می‌کند.

## فضا (Setting)

«سقوط‌خانه‌ی آشر» داستانی کوتاه از Edgar Allan Poe است که در آن، فضا به‌گونه‌ای پیچیده و درهم‌تنیده با درون‌مایه‌های اثر شکل می‌گیرد. در مرکز روایت، خانه‌ی آشر قرار دارد؛ عمارتی رو به زوال که آشفتگی روانی ساکنانش- رادریک و مادلین آشر- را باز می‌تاباند. خانه با «پنجره‌هایی همچون چشم‌هایی خالی» و دیوارهایی کهن و فروریخته، از خلال پیرامونی سرد، تیره و وهم‌انگیز، از جمله برکه‌ای تاریک (تارن) که تصویر شوم خانه را

بازمی‌تاباند احساسی از هراس می‌آفریند. پیوند سست بنا با زمین، که از طریق راهی باریک (گذرگاهی تنگ) برجسته می‌شود، نمادی از انزوا و زوال است.

درون خانه، راهرویی گوتیک با کف‌هایی تیره و پرده‌ها و بافته‌هایی سنگین و اندوه‌بار دیده می‌شود که فضایی خفه‌کننده و سرکوب‌گر می‌سازد. کارگاه یا اتاق کار رادریک، آشفته اما با نوری اندک که از پنجره‌های باریک می‌تابد، آشوب درونی او را از خلال مجموعه‌ای از کتاب‌ها، سازها و آثار هنری ناآرام و نگران‌کننده باز می‌نمایاند. خانه همچنین سردابه‌ها و دخمه‌هایی دارد که نیاکان خاندان آشیر در آن‌ها به خاک سپرده شده‌اند و این امر، حس پیش‌آگاهی شوم و بار تاریخی سنگینی را به فضا می‌افزاید. با پیش‌رفتن داستان، فضا هرچه بیشتر با سرنوشت شخصیت‌ها در هم می‌آمیزد و سرانجام، در طوفانی فراطبیعی به اوج می‌رسد که به نابودی نهایی خانه می‌انجامد. استفاده‌ی نوآورانه‌ی پو از فضا به‌مثابه بازتابی از وضعیت‌های روانی، سهمی اساسی در ماندگاری این داستان گوتیک دارد.

نویسنده: برایان استیبل‌فورد - ۲۰۲۲

## بررسی مکان‌ها

### خانه‌ی آشیر - نمای بیرونی و داخلی

خانه‌ی آشیر، محل زندگی رادریک آشیر و خواهر دوقلویش، مادلین، است. این خانه در مکانی نامشخص قرار دارد و خود بنا و پیرامون تیره‌اش عمدتاً از خلال تأثیری که بر ذهن راوی می‌گذارند توصیف می‌شوند. راوی از خود ساختمان با «پنجره‌هایی همچون چشم‌های خالی» دچار اضطراب می‌شود، اما ترس عمیق‌تر او از تصویر خانه است که در «تارن سیاه و هولناک» منعکس می‌شود. خانه به‌وسیله‌ی گذرگاهی باریک به زمین‌های اطراف متصل است و فضای پیرامون آن بر اثر بخارات برآمده از تارن حال‌وهوایی شوم و بیمارگون یافته است.

خانه بسیار کهن است و سراسر نمای بیرونی آن را رشدهای قارچی فراگرفته‌اند. هرچند در نخستین نگاه راوی، شکل کلی بنا حفظ شده است، او آگاه است که تکتک سنگ‌های دیوارها در آستانه‌ی فروپاشی‌اند. همچنین شکافی تقریباً نامحسوس را مشاهده می‌کند که به‌صورت زیگزاگ از بام تا پی ساختمان امتداد یافته است.

طوفانی که به نابودی نهایی بنا می‌انجامد، آشکارا غیرطبیعی است و سرچشمه‌ای درونی دارد، نه بیرونی. ابرهای بخارگون که گرد برجک‌های خانه گرد می‌آیند، از پایین و به‌وسیله‌ی بخارات درخشان تارن روشن می‌شوند. این ابرها تنها یکبار، هنگامی که راوی از خانه می‌گریزد از هم می‌شکافند تا ماهی سرخ‌فام را آشکار کنند. راوی در نور شوم آن چراغ آسمانی می‌بیند که شکاف باریک گسترش می‌یابد و خانه را از بالا تا پایین می‌درد، تا ویرانه‌هایش یکسره در تارن فرو ریزند.

### راهرو

راهرو از طاقی گوتیک آغاز می‌شود و کف‌هایی سیاه دارد. دیوارها با پرده‌ها و بافته‌هایی اندوه‌بار پوشیده شده‌اند و دالان‌ها با یادگارهای جیرجیرکنان سلاح‌ها و زره‌های کهن آراسته‌اند.

### اتاق کار آشیر

اتاق کار رادریک بزرگ است، اما پنجره‌های باریک آن که در ارتفاعی بالا از کف قرار گرفته‌اند، نور بسیار اندکی را به درون راه می‌دهند و فضا را به‌شدت تاریک می‌سازند. اتاق، هرچند نه چندان آراسته به‌فور مبله شده و به‌گونه‌ای آشفته از کتاب‌ها، سازهای موسیقی و نقاشی‌های وهم‌انگیز رادریک انباشته است.

### سردابه‌ها (Vaults)

سردابه‌ها اتاقک‌های متعددی‌اند که در دل دیوارهای بنا جای گرفته‌اند و نیاکان خاندان آشیر در آن‌ها به خاک سپرده شده‌اند. در یکی از عمیق‌ترین این فضاها که پناهگاهی تنگ، نمناک و بی‌نور است و در روزگاران قدیم به‌عنوان زندان به کار می‌رفته، رادریک و راوی، جسد به‌ظاهر مرده‌ی مادلین آشیر را قرار می‌دهند. پس از این خاک‌سپاری، خانه حتی از دیدگاه راوی پرسروصداتر از پیش می‌شود. رادریک بیش از حد حساس، ضربه‌ها، جیرجیرها و غرش‌های

پراکنده را با حدتی بیشتر می‌شنود و دگرگونی‌هایی که خیال زنده‌اش بر این صداها تحمیل می‌کند، دوباره به بافت خود خانه باز می‌گردند.

به‌کارگیری مکرر قلعه‌ها و عمارت‌ها که کانون بسیاری از رمان‌های گوتیک‌اند برای بازنمایی ذهن‌های آشفته‌ی صاحبانشان، همیشه به این اندازه آگاهانه نبوده است؛ اما Edgar Allan Poe دقیقاً می‌دانست چه می‌کند وقتی این بناها دچار تجلیات فراطبیعی می‌شوند و زیر ضرب طوفان‌ها فرو می‌ریزند. هیچ‌کس پیش از او چنین هم‌ارزی‌هایی را با این دقت ترسیم نکرده و مسیر یک توفان نمادین را تا این حد دقیق نقشه‌برداری نکرده بود.

پو از معماری برای القای راز آلودگی بهره می‌گیرد. فرسایش خانه و سطوح پوسیده‌ی آن بازتاب رنج و زوال ساکنانش است؛ همان‌گونه که ناپایداری درون و پی ساختمان، سستی و ندگی روانی خاندان آشیر را تداعی می‌کند.

## راوی

راوی «خانه‌ی آشیر» توصیف می‌کند که وقتی به آب نگاه می‌کند، احساس خرافی‌اش نسبت به خانه در درونش شدت می‌گیرد. او توضیح می‌دهد که احساس ترس، هرچه انسان نسبت به آن آگاتر می‌شود، بیشتر می‌گردد. به نظرش ممکن است همین پدیده باعث شود وقتی دوباره چشم به صحنه می‌دوزد، منظره هولناک‌تر و غریب‌تر جلوه کند. او می‌کوشد این احساس را از خود دور کند و خانه را با دقت و به‌طور منطقی بررسی کند.

راوی تلاش می‌کند احساسات خود را با عقل توضیح دهد. اما هرچند نسبت‌دادن پدیده‌ای عجیب به خطای ذهنی می‌تواند آرامش‌بخش باشد، در این‌جا برعکس، خود به عنصری روان‌شناختی از وحشت بدل می‌شود و در نهایت این اندیشه را القا می‌کند که ذهن را نمی‌توان به‌راستی قابل اعتماد دانست.

راوی به قدمت بسیار زیاد ملک توجه می‌کند و درمی‌یابد که برخی بخش‌ها در حال فروریختن‌اند و برخی دیگر سالم مانده‌اند. با این حال، کلیت بنا جز شکافی واحد که از بالای نما تا پایین امتداد دارد، در برابر گذر زمان پایدار به نظر می‌رسد. راوی به‌سوی خانه می‌رود و خدمتکاری از او استقبال می‌کند و وی را به اتاق کار آشیر هدایت می‌کند.

در مسیر، راوی از کنار اشیا و تصاویر چشمگیر فراوانی بر پرده‌ها و نقش‌برجسته‌ها می‌گذرد و بار دیگر آن حس آزاردهنده و تعقیب‌کننده را تجربه می‌کند. سپس با پزشک خانواده روبه‌رو می‌شود که چهره‌ای نیمه‌زیرکانه و نیمه‌مبهوت دارد. راوی به تالاری بزرگ هدایت می‌شود که پنجره‌هایش آن‌قدر بلندند که دسترسی به آن‌ها ممکن نیست. نور اندک، دیدن جزئیات را دشوار می‌کند، اما راوی درمی‌یابد که فضا سرشار از مبلمان مندرس، کتاب‌ها و سازهای موسیقی است. این اتاق اندوهی سنگین بر دل او می‌نشانند.

هر منظره‌ای که راوی در راه دیدار آشیر از آن می‌گذرد، احساس تکرار شونده‌ای از هراس می‌آفریند. تصاویر دیوارها، ارتفاع نامعمول اتاق و اشیای به‌جامانده از گذشته، در روایت فهرست‌وار می‌آیند و این حس را پدید می‌آورند که راوی پا به جهانی دیگر گذاشته است. در این خانه، امر آشنا دگرگون می‌شود و تهدید نهفته در چهره‌ی پزشک، که معمولاً نماد مهربانی است، راوی را آسیب‌پذیرتر می‌کند.

## رفتارهای آشیر

آشیر با اشتیاق از جا برمی‌خیزد و به دوست قدیمی‌اش خوش‌آمد می‌گوید؛ اشتیاقی که راوی می‌داند صادقانه است. اما او می‌بیند که دوستش کاملاً دگرگون شده: بسیار رنگ‌پریده و لاغر است و چشمانش جلائی غریب دارند. چهره‌ی آشیر چنان هراس‌انگیز شده که راوی به‌سختی او را باز می‌شناسد. رفتار او نیز نگران‌کننده است. آشیر می‌کوشد با نوعی بازیگری، اضطراب شدید خود را پنهان کند. چیزی که راوی با توجه به نامه‌ی آشیر و خاطره‌اش از خلق و خوی او انتظارش را داشته است.

## راوی و چشم

دگرگونی‌ای که بر دوست قدیمی راوی عارض شده، فراتر از آن چیزی است که بتوان صرفاً «اختلال عصبی» نامید. چشمان آشیر با توجه به این‌که پو از چشم به‌عنوان نماد روح و تهدید امر فراطبیعی استفاده می‌کند، به‌شدت جلب توجه می‌کنند. «جلای» چشم‌ها کیفیتی دوگانه دارد: هم درخشان است و هم مبهم، و بیان واقعی درون آشیر را می‌پوشاند.

با این حال، وضعیت آشبر شدید و گاه فهم‌ناپذیر است. لحظه‌ای سرشار از انرژی است و لحظه‌ای دیگر در افسردگی فرو می‌رود. در این حالت شیدایی، بیماری خود را برای راوی شرح می‌دهد و می‌گوید که این رنج، بیماری‌ای خانوادگی است. او نشانه‌هایش را احساساتی غیرطبیعی توصیف می‌کند: بی‌زاری از نور و غذا و حساسیت بیش از حد به صدا و احساسی فراگیر از وحشت. او معتقد است این ترس سرانجام جانش را خواهد گرفت. نه از آن رو که خطری مشخص او را تهدید می‌کند، بلکه از خود حالت ترس.

## پیوند نام خاندان با خانه

خانه‌ی آشبر و خاندان آشبر با نام به هم گره خورده‌اند. مفهوم تبار خانوادگی و ساختمان، یکی است؛ اما این پیوند فراتر از آن چیزی می‌رود که راوی در ابتدا گمان می‌کند و به نظر می‌رسد ذهن آشبر را تسخیر کرده است.

آشبر همچنین سرشتی خرافی دارد، به‌ویژه در ارتباط با خانه. او احساس می‌کند نمی‌تواند بنا را ترک کند و گمان دارد فرسودگی و زشتی ظاهری خانه بر وضعیت خود او اثر گذاشته است؛ گویی پوسیدگی فیزیکی بنا، متناظر با پوسیدگی روح اوست.

یکی از نشانه‌های اصلی اختلال روانی شخصیت‌ها و در واقع مهم‌ترین نشانه، وابستگی متقابل آنان به یکدیگر و به خود خانه است. همان‌گونه که ساختمان رو به زوال و کهنگی می‌رود، شخصیت‌ها نیز فرسوده می‌شوند.

با این همه، آشبر توضیح می‌دهد که نشانه‌هایش می‌تواند علتی قابل‌فهم‌تر نیز داشته باشد: بیماری طولانی‌مدت خواهر محبوبش، تنها خویشاوند و همدم باقی‌مانده‌اش. او با هراسی طاقت‌فرسا از او سخن می‌گوید و درست در همان لحظه، بانو مادلین از اتاق می‌گذرد و راوی دچار همان حس هولناک می‌شود. به محض خروج او، راوی می‌بیند که برادرش به گریه افتاده است.

## تاثیر مادلین بر رادریک اشبر

گرچه آشبر وضعیت خود را عمدتاً ناشی از همدلی افراطی و اندوهی عمیق برای خواهرش می‌داند، اما در پیوند این دو چیزی به‌مراتب نگران‌کننده‌تر نهفته است. با ورود مادلین به اتاق، حضور او اثری جسمانی بر آشبر می‌گذارد.

## مادلین و بیماری او

بیماری بانو مادلین توضیح‌ناپذیر است. او گویی به‌تدریج تحلیل می‌رود. تا پیش از این قادر به راه‌رفتن بوده، اما در این روز سرانجام بستری می‌شود و راوی می‌داند که احتمالاً دیگر هرگز او را نخواهد دید. در روزهای بعد، راوی می‌کوشد روحیه‌ی آشبر را بهبود بخشد؛ اما هرچه به او نزدیک‌تر می‌شود و شناختش عمیق‌تر می‌گردد، بیشتر درمی‌یابد که این تلاش‌ها بیهوده‌اند. روح آشبر فراتر از یاری است.

تشخیص یک بیماری جسمی معمولاً با حس عقلانیت و امید همراه است، زیرا شاید بتوان آن را درمان کرد. اما وضعیت مادلین کاملاً معنوی و رازآلود به نظر می‌رسد. پو با بهره‌گیری از وحشت ناشناخته، بیماری او را بزرگنمایی و رازآلود می‌کند؛ بیماری‌ای و رای عقل.

## رابطه راوی و اشبر

راوی و آشبر با هم نقاشی می‌کنند و کتاب می‌خوانند. این ساعات در حافظه‌ی راوی می‌ماند، اما او در توصیف روح آثار هنری آشبر درمانده است. نوعی هوای فساد، آشوب و انرژی فراطبیعی بر روح هنری او حاکم است. آوازهایش به‌گونه‌ای وحشیانه نواخته می‌شوند و نقاشی‌هایش فاقد موضوعات واقع‌گرایانه‌اند، اما انتزاع‌هایشان به شکلی رازآمیز راوی را مجذوب و مرعوب می‌کند. تنها یک نقاشی را می‌توان با کلمات توصیف کرد: تصویری از تالاری زیرزمینی و طولانی، بی‌هیچ تهویه‌ای، که با این حال پرتوهای غریب از نور در آن جریان دارد. اجرای موسیقایی آشبر تنها با سازهای زهی انجام می‌شود، زیرا دیگر صداها او را می‌ترسانند؛ با این حال، توانایی‌هایش شگفت‌انگیز است. راوی گمان می‌کند تمرکز شدید ناشی از بیماری، امکان چنین بداهه‌پردازی‌هایی را فراهم کرده است.

## بعد استعداد اشیر

بعد استعداد اشیر، در حاشیه‌ی روایت می‌ماند، در حالی که راوی بر بیماری خاندان تمرکز می‌کند و طرح داستان به‌سوی پایان محتومش پیش می‌رود. با این حال، این استعداد در معرفی دوست دوران کودکی به‌خوبی ترسیم می‌شود و به نظر می‌رسد بخشی ذاتی از شخصیت اشیر باشد. این‌که استعداد او هرگز خانه را ترک نمی‌کند، لایه‌ای تراژیک به داستان می‌افزاید و منشأ نامعلوم توانایی‌های ویژه‌اش، راز ژن‌های خاندان اشیر را عمیق‌تر می‌کند.

راوی به‌روشنی یکی از این آوازاها را به یاد می‌آورد؛ شاید به این دلیل که حقیقت نهفته در واژگانش آن را چنین ماندگار کرده است. نام این قطعه «قصر تسخیرشده» است و داستان پادشاهی را روایت می‌کند که در قصری باشکوه به‌دست ارواح شرور شکنجه می‌شود و قصر در نهایت به پوسته‌ای تسخیرشده از خانه‌ی خانوادگی پیشین بدل می‌گردد.

این شعر جزئیات زندگی خود اشیر را باز می‌تاباند و اشاره به این شخصیت تسخیرشده و رنج‌دیده، نوعی دوگانگی و هم‌آلود به صحنه می‌بخشد. کیفیت آهنگین این روایت نیز سبب می‌شود که در فضا بماند و در خانه شناور شود.

## تاثیر خانه بر اشیر و راوی

اشیر باور دارد که اشیای درون خانه و خود بنا دارای حس و ادراک‌اند، می‌توانند ببینند و احساس کنند. حتی باور دارد که سنگ‌های خانه و آب تارن، بقایایی از نیاکانش را در خود دارند و فضایی ویرانگر را در خانه حس می‌کند. او معتقد است همین فضا خاندانش را به چنین بیماری‌های هولناکی محکوم کرده و اکنون خود او را نیز به نابودی می‌کشاند.

## کتاب های اشیر

کتاب‌هایی که اشیر شیفته‌ی آن‌هاست، کاملاً با خرافه‌باوری او سازگارند. محبوب‌ترین کتابش «دستورالعملی از کلیسای فراموش‌شده» است. راوی معتقد است آیین‌ها و مناسکی که در این کتاب توصیف شده‌اند، وضعیت روانی اشیر را تشدید کرده‌اند. شبی، هنگامی که آن دو مشغول خواندن‌اند، اشیر ناگهان به راوی می‌گوید که مادلین مرده است و قصد دارد جسد او را به‌مدت دو هفته در یکی از سردابه‌های خانه نگه دارد. راوی با بهیاد آوردن احساس شومی که حضور مادلین در او ایجاد کرده بود، درمی‌یابد که این تصمیم شاید عاقلانه باشد. بیماری مادلین آن‌چنان عجیب بوده که پزشکان احتمالاً پیش از انتقال جسد به گورستان خانوادگی در فضای باز، خواهان بررسی بدن او می‌شدند.

ادبیات در این روایت و در چند داستان دیگر از مجموعه‌ی پو، مانند «لیجیا» نقشی اساسی دارد. ادبیات از چند راه به رازآلودگی و وحشت داستان خدمت می‌کند. برای نمونه، با خلق جهانی دیگر، جهانی ادبی که هر از گاه به آن فرو می‌رویم، پو این حس را تقویت می‌کند که دنیای اشیر از دنیای واقعی نیز واقعی‌تر و مسلط‌تر است. همچنین ادبیات ذهن تأثیرپذیر اشیر را آشکار می‌کند؛ ذهنی که در اثر پنهان‌کاری، بی‌هوایی خانه و ناتوانی او در ترک آن، حتی پس از مرگ خواهرش، وخیم‌تر شده است.

## کشف دو قلو بودن مادلین و رادریک اشیر

اکنون که راوی نزدیک‌ترین همدم اشیر است، به او کمک می‌کند تا تابوت بانو را به سردابه‌ای تاریک و نمور منتقل کند. این فضا درست در زیر اتاق خواب راوی قرار دارد و در گذشته برای نگهداری باروت به کار می‌رفته است؛ از این‌رو دیوارهای درونی آن کاملاً با مس پوشیده شده و دری عظیم از مس دارد.

راوی آگاهانه این جزئیات را ذکر می‌کند تا سردابه همچون دژی نفوذناپذیر جلوه کند؛ به‌گونه‌ای که تنها نیرویی فراطبیعی یا روحانی بتواند از آن بگریزد.

پس از قرار دادن تابوت، در آن را برمی‌دارند و راوی با شگفتی شباهت خیره‌کننده‌ی میان خواهر و برادر را می‌بیند. اشیر به او می‌گوید که آن‌ها دوقلو بوده‌اند و پیوندی داشته‌اند که از بیرون قابل درک نیست. با این حال، آن‌ها مدت زیادی به جسد مادلین نمی‌نگرند؛ مرگ سرخی غیرطبیعی بر گونه‌هایش نشانده که دیدنش هولناک است. سردابه را می‌بندند و به طبقات بالایی باز می‌گردند.

آشیر و مادلین بیش از آن که صرفاً دوقلو باشند، دو نیمه‌ی یک وجود واحدند؛ بنابراین کشف این دوگانگی درست در لحظه‌ی دفن مادلین، ضربه‌ی عاطفی صحنه را تشدید می‌کند و نشان می‌دهد که اندوه آشیر بسیار پیچیده‌تر از آن است که در ابتدا می‌نماید.

### رابطه میان مرگ مادلین با آشیر و راوی

پس از این واقعه، حال و هوای آشیر دگرگون می‌شود. او بی‌هدف پرسه می‌زند، رنگ‌پریدگی‌اش شدیدتر می‌شود و صدایش حالتی دائماً وحشت‌زده می‌یابد. بارها به نظر راوی می‌رسد که آشیر رازی هولناک بر دوش دارد که می‌خواهد بازگو کند. او صداهایی خیالی می‌شنود و راوی اغلب او را می‌یابد که با نگاهی خالی به نقطه‌ای نامعلوم خیره شده است.

اکنون که از خواهرش جدا شده، آشیر فرسوده و تهی شده است؛ توان تمرکز ندارد و نمی‌تواند خود را از ترس‌ها و خرافات ماندگارش رها کند. گویی پیوند جسمانی آن‌ها پس از مرگ نیز ادامه یافته و فرورفتن مادلین در سردابه و روند پوسیدگی‌اش، آشیر را نیز به همان سو می‌کشد.

فضای داستان آن‌چنان سنگین است که راوی نیز احساس می‌کند اندکی دگرگون شده است. این احساس به‌ویژه شبی حدود یک هفته پس از دفن مادلین بر او چیره می‌شود؛ شبی که به بستر می‌رود و خوابش نمی‌برد. می‌کوشد باور کند که این حالت تنها نتیجه‌ی اتاق تیره و تکان‌خوردن پرده‌هاست، اما به لرزه می‌افتد، از جا می‌نشیند و میل شدیدی به خیره‌شدن در تاریکی پیدا می‌کند؛ صداهایی آرام می‌شنود که به طوفان بیرون تعلق ندارند. ترس بر او چیره می‌شود، از تخت برمی‌خیزد و در اتاق قدم می‌زند.

### تشدید وحشت

یکی از راه‌هایی که پو وحشت «خانه‌ی آشیر» را تشدید می‌کند، مهیم گذاشتن منشأ اثر است. هر چند به ما القا شده که این اختلال، ژنتیکی و موروثی است و میان ساختمان و خاندان انتقال می‌یابد، گاهی چنین می‌نماید که اگر راوی به اندازه‌ی کافی در خانه بماند، او نیز گرفتار این بیماری خواهد شد. چرا که خود نشانه‌هایی از تغییر خلق و خوی مشابه با عصبیت آشیر را احساس می‌کند.

در همین حال، راوی صدای گامی بیرون اتاق می‌شنود و می‌داند که آشیر است. لحظه‌ای بعد، آشیر وارد می‌شود. همچنان رنگ‌پریده، اما این‌بار در اوج شیدایی. راوی با وجود هراس، از حضور کسی در این شب تیره استقبال می‌کند. آشیر می‌پرسد آیا «آن را دیده‌است» یا نه؛ و چون پاسخ منفی می‌شنود، پنجره را می‌گشاید و تندباد طوفان زده‌ای را به درون راه می‌دهد. بیرون، طوفانی زیبا و دهشتناک در جریان است. بادهایی تند با تغییر جهت‌های ناگهانی و ابرهایی انبوه. مهتابی در کار نیست؛ در عوض، هاله‌ای گازمانند پیرامون بنا را فرا گرفته است.

مطابق سنت گوتیک، در اوج رازآلودگی، هوا با آشفستگی روانی شخصیت‌ها هم‌نوا می‌شود؛ اما پو پیش‌بینی جالب به طوفان می‌دهد و آن را الکتریکی و زیبا می‌سازد. همچون هنر آشیر و اثری دوپهلو برجا می‌گذارد.

### کتاب خواندن راوی

راوی می‌کوشد آشیر را از این منظره دور نگه دارد و توضیح می‌دهد که چیزی بیش از پدیده‌ای الکتریکی نیست. سپس پیشنهاد می‌کند از کتابی بخواند که «مد تریست» نام دارد. البته گفتن این‌که این کتاب از کتاب‌های محبوب اوست، کمی شوخی‌آمیز است؛ اما راوی امیدوار است متفاوت‌بودنش از خیال‌پردازی‌های روحانی آشیر، حواس او را پرت کند و در ابتدا چنین هم می‌شود.

این پیشنهاد خواندن، یادآور آشیر کودکی‌صفت سال‌های دور است؛ همان که شیفته‌ی داستان‌ها بود و دارای تخیلی پرجنب‌وجوش بود. از این‌رو، تصویر راوی که برای آشیر می‌خواند، در آغاز تصویری مهربانانه است؛ گویی راوی نقشی مادرانه می‌گیرد و او را آرام می‌کند.

راوی به بخشی از کتاب می‌رسد که در آن ایلر در میانه‌ی طوفان به اقامتگاه زاهد می‌رسد و در را می‌شکند. هم‌زمان با خواندن این جمله‌ها، راوی می‌پندارد پژواکی در عمارت می‌شنود که دقیقاً با صدای توصیف‌شده هم‌خوان است. خود

را قانع می‌کند که این فقط طوفان است و ادامه می‌دهد. اما بار دیگر، وقتی اتلرد ازدها را می‌کشد، صدایی می‌شنود شبیه فریاد ازدها. هرچند این همزمانی دوم او را می‌ترساند، در برابر آشیر خونسردی‌اش را حفظ می‌کند.

با شدت گرفتن طوفان، خانه دوباره به نیروی متخاصم بدل می‌شود و گویی علیه آن‌ها عمل می‌کند. تخیل در این خانه خطرناک است و هنوز روشن نیست چه اندازه از این فضا زاییده‌ی خیال است و چه اندازه واقعی. با این حال، پو با استفاده از فهرست‌سازی و الگوهای سه‌تایی، به تدریج این گمان را می‌سازد که این وقفه‌ها واقعی‌اند، نه خیالی.

### فراموش کردن حضور راوی

با جلو رفتن خوانش، رفتار آشیر تغییر می‌کند. دیگر به خواننده گوش نمی‌دهد و به در خیره شده و به جلو و عقب تاب می‌خورد. راوی ادامه می‌دهد، اما وقتی اتلرد سپر خود را می‌اندازد، صدایی فلزی در سراسر خانه می‌پیچد و راوی ناخواسته از جا می‌پرد. آشیر همچنان در جای خود تاب می‌خورد. هنگامی که راوی شانه‌ی او را لمس می‌کند، آشیر می‌لرزد و شروع به زمزمه می‌کند. می‌گوید همه‌چیز را شنیده و می‌داند که مادلین را زنده‌بگور کرده‌اند؛ حتی روزها پیش نخستین حرکت‌ها را از اعماق سردابه شنیده بود.

آشیر آن‌چنان در جهان خیالی کتاب و صداها‌ی خانه غرق شده که دیگر از حضور راوی آگاه نیست. تجربه‌ی ذهنی او را تسخیر کرده و اکنون در وضعیتی ثابت از جنون منجمد شده است. وقتی حرکت‌های خواهرش را در خانه توصیف می‌کند، چنان به در خیره است که گویی اعصاب او و حال‌وهوای خانه به یک چیز بدل شده‌اند.

آشیر با بالا آمدن مادلین از پله‌ها و شنیدن صدای قلب او، در اوج جنون ترس، فریاد می‌زند که او پشت در ایستاده است. گویی نیروی ذهنی‌اش این تصور را به واقعیت بدل می‌کند. در عظیم اتاق شروع به باز شدن می‌کند و بانو، پوشیده در کفن و خون‌آلود، در آستانه ظاهر می‌شود. لحظه‌ای می‌ایستد، سپس لرزان و با ناله‌ای هولناک در آغوش برادرش فرو می‌افتد. آشیر همان‌جا جان می‌سپارد.

در روندی هولناک که طی آن مادلین هر دم نزدیک‌تر می‌شود، آشیر آشفته‌تر می‌گردد و طوفان شدت می‌گیرد، کابوس خاندان آشیر سرانجام پایان می‌یابد و روشن می‌شود که پیوند ژنتیکی واقعاً مرگبار بوده است. مادلین به‌معنای واقعی کلمه آشیر را به جایگاه نهایی‌اش در مرگ، با خود می‌کشد.

راوی از خانه و از دل طوفان می‌گریزد. ناگهان درخششی می‌بیند و بازمی‌گردد. ماهی خون‌فام می‌تابد؛ شکاف دیوار گسترش می‌یابد و می‌درد و با گردبادی سهمگین و غرش آسمان، خانه فرو می‌ریزد و در زمین فرو می‌نشیند. تنها آب‌های آرام تارن باقی می‌مانند.

پیوند روحانی میان تبار آشیر و خانه‌ی آشیر کامل می‌شود. ساختمان دیگر توان ایستادن ندارد، زیرا واپسین بازمانده‌ی این خاندان از میان رفته است.